

# تأملاتی در باره هنر دینی



دکتر علی لاریجانی

با زیبایی ارتباطی نزدیک دارد، تردیدی وجود ندارد. افلاطون در باب ماهیت هنر به چند خصوصیت اشاره دارد:

۱ - فطری بودن منشاء هنر و زیبایی در انسان. افلاطون منشاء هنر را در طبیعت انسان می‌داند. در رساله قوانین می‌گوید (شماره ۶۵۳):

به جز انسان، همه جانداران با احساس نظم بیگانه‌اند تنها ما آدمیان از این قاعده مستثنی هستیم، خداوند، گرایش طبیعی به نظم و هم‌آهنگی را به ما بخشیده و این گرایش را در ما با لذتی خاص همراه ساخته است.

۲ - ماهیت هنر زیبایی است. در همین رساله اشاره می‌کند (شماره ۶۶۸):

پس اگر کسی ادعا کند که معیار داوری در موسیقی لذتی است که از آن به دست می‌آید، به گفته او اعتنا نخواهیم کرد، هنری که هدفش ایجاد لذت است،

گر در سرت هوای وصالست حافظا

باید که خاک درگه اهل هنر شوی

سخن بر سر هنر دینی است. اما مقصود از هنر دینی

چیست؟ آیا هم‌چنان که فلسفه را علمی مبتنی بر تأملات صرف عقلانی می‌دانند که مستقل از دیگر علوم است می‌توان هنر را مبتنی بر صرف زیبایی دانست که نیازمند استمداد از منبعی دیگر نیست؟ و آیا هنر دینی، هنر گروندگان به یک آیین است؟ و یا هنری است که به مردم سرزمینی مربوط می‌شود که اعتقاد به یکی از ادیان دارند؟ و یا هنری است که در آن لزوماً مطالب و وقایع خاصی است متبلور که ضمن کتاب مقدس آن آیین آمده است

برای فهم دقیق ماهیت هنر دینی، لازم است ابتدا توجه اصلی خویش را به بررسی ماهیت هنر جلب نماییم. در باب ماهیت هنر آرای گوناگونی از آغاز تأملات فلسفی تا امروز مطرح شده است. در این‌که هنر

وجود داشته باشد که (شماره ۶۸۹):

تمامی اشیای زیبا، زیبایی خود را از آن گرفته باشند، و لذا در این رساله وقتی سقراط می‌پرسد: "پس زیبایی هم وجود واقعی دارد؟" هیپیناس پاسخ می‌دهد: "البته چه جای پرسش است؟!".

افلاطون در رساله مهمانی، آن‌جا که بحث از عروج نفس به زیبایی حقیقی تحت الهام اِژس است می‌گوید (شماره ۲۱۰):

از صور و اشکال زیبا (مثل بدن‌ها)، آدمی به نظاره زیبایی که در نفوس است و از آن‌جا به علم و دوستی حکمت و به طرف اقیانوس پهناور زیبایی و به «صور دوست‌داشتنی و سحرآمیزی که دربر دارد» عروج می‌کند، تا برسد به نظاره آن زیبایی که «ازلی و ابدی» است و نه به‌وجود آمده و نه از میان‌رفتنی است، نه دستخوش افزایش و کاهش است و نه قسمتی زیبا و قسمتی زشت است، نه زمانی زیبا و زمانی دیگر نازیباست، نه زیبا نسبت به یک چیز و زشت نسبت به چیز دیگر است، نه این‌جا زیبا است و آن‌جا زشت، نه زیبا در نظر بعضی مردم و زشت در نظر دیگران است و نه این زیبایی اعلی می‌تواند در خیال مانند چهره‌ای زیبا یا دست‌هایی زیبا تصور شود، نه مانند گفتاری است و نه مانند علمی و... بلکه به‌طور حاوید قائم به خود و یگانه است، تمامی اشیای دیگر به‌واسطه بهره‌مندی از آن زیبا هستند و با این وصف، هرچند آن‌ها به‌وجود می‌آیند و از میان می‌روند، آن هرگز کم و بیش تغییری نمی‌کند، این است ذات زیبای لاهوتی و محض و یگانه.

و بدین ترتیب زیبایی نزد افلاطون مراتبی دارد: از صور و اشکال زیبا به زیبایی در نفوس می‌رسیم و از آن‌جا به علم و دوستی حکمت و بعد اقیانوس پهناور زیبایی که همان عالم صور هستند و در نهایت سیر و سلوک عقلانی به زیبایی اعلی دست می‌یابیم که همان

درخور آن نیست که جدی شمرده شود. و در راه آن کوشش جدی به عمل آید، کوشش فقط در راه هنری سزاوار است که هدفش مجسم‌ساختن تصویری از زیبایی باشد.

بنابراین افلاطون ضمن این‌که به پشتوانه‌ای نظری برای هنرمند قابل است، گرایش طبیعی انسان به نظم و هماهنگی را همراه با نوعی لذت می‌داند ولی این به معنای ارزش واقعی هنر نیست، بلکه امری است که همراه هنر است و لذا در رساله قوانین می‌گوید:

«خداوند این موضوع را در ما آدمیان با هم‌آهنگی و نظم توأم کرده است.»

۳ - ماهیت هنر در تقلید نهفته است. به نظر افلاطون، مُثُل نمونه‌های اعلی هستند و بعد، اشیای طبیعی مصادیقی هستند که از تقلید (mimisis) آن صور حاصل شده‌اند آن‌گاه، تصویر، روگرفتن از اشیای طبیعی است. بنابراین تقلید تقلید محسوب می‌گردد. در همین رساله می‌گوید (شماره ۶۶۷):

در هنرهای تقلیدی، اثر آن هنرها این است که شباهتی را مجسم سازند، اگر آن هنرها در کار خود موفق شوند، لذتی در ما ایجاد می‌شود، ولی درستی حقیقی در آن هنرها آن برابری است که هر اثر هنری باید از حیث اندازه و دیگر خصایص با سرمشق داشته باشد، نه لذت حاصله از آثار آنها. و در ادامه همین بحث می‌گوید (شماره ۶۶۸):

همه مردمان قبول دارند که کار شعر و موسیقی همواره و در هر مورد تقلید از سرمشقی است.

اما باید توجه داشت که مقصود اصلی افلاطون از ماهیت تقلیدی هنر تا حد زیادی به نظام هستی‌شناختی آن مربوط می‌گردد. افلاطون زیبایی را به‌عنوان یک امر عینی و واقعی تلقی می‌کند. به همین دلیل، در رساله هیپیناس، به دنبال کشف زیبایی حقیقی، از بررسی انسان زیبا و نظایر او شروع می‌کند که در واقع مصادیق زیبایی هستند و به این نتیجه می‌رسد که زیبایی حقیقی باید

خیر است.

۴ - غایت هنر مطلوب، فضیلت روح است. افلاطون برای هنر تا آن‌جا حریم قایل است که در مدینه فاضله باعث سعادت افراد جامعه گردد. البته این اصل برای او در سایر شئون هم وجود دارد. حتی در امور سیاسی و اجتماعی، آن‌جا که با دموکراسی آنتی مخالفت می‌کند، به دلیل عدم ابتناء آن بر سعادت و رشد فضیلت افراد جامعه است.

وی در رساله جمهوری در مقام ارایه چند قانون برای داستان‌های مطلوب می‌گوید (شماره ۲۷۹):

در داستان‌ها باید خدا آن‌چنان‌که هست نمایانده شود.

قانون دوم: هر کس بخواهد در باره خدایان سخنی بگوید یا شعری بسراید، باید این حقیقت را در نظر بگیرد که خدایان ساحر و جادوگر نیستند و تغییر صورت نمی‌دهند و به وسیله گفتار و یا کردار خود کسی را نمی‌فریبند.

در واقع گرایش اصلی افلاطون در رساله جمهوری این است که رسالت هنر در انعکاس جلوه‌های وجود متعالی است.

و یا در رساله قوانین می‌گوید (شماره ۶۵۵):  
گمان نمی‌کنم کسی ادعا کند که رقص‌های مجسم‌کننده فساد زیباتر از رقص‌هایی هستند که فضیلت انسانی را نمایان می‌سازند.

افلاطون در رسائل دیگر خود نیز بر اهمیت و ترتب تربیت روح و توجه به فضیلت روح نسبت به تربیت جسم، توجه داده است.

نظر افلاطون در باب هنر، حاوی نکات بسیار مهمی است که باید بدان توجه جدی نمود، اما از زمان ارسطو به بعد جریان دیگری قوت گرفت که تا حد زیادی در مفاهیل تأملات افلاطون در باب هنر قرار داشت، فیلسوفان این جریان تفکر هنر را تا حد زیادی با ادراکات مفهومی نزدیک نمودند. ارسطو، هرچند در رساله شعر

به خصوصیات دنیای هنر در تراژدی و کمدی و حماسه توجه دارد، اما صبغه عقل‌گرایی در مباحث هنری او ظاهر است. مثلاً وقتی می‌خواهد جنبه لذت‌داشتن آثار هنری را توضیح دهد می‌گوید:

فراگیری نه تنها برای فیلسوف، بلکه برای دیگران نیز اگرچه استعدادشان اندک باشد، بالاترین لذت‌هاست. دلیل لذت بردن از یک نقش آن است که هنگام نگریستن به آن چیزی یاد می‌گیریم، مثلاً مفهوم و مصداق اشیا، یا این که فلان شخص در تصویر، چگونه است.

این امر نشان از نوعی استنباط مفهومی از آثار هنری دارد. این گرایش در دوران عقل‌گرایی مخصوصاً بعد از دکارت بیش تر ظاهر شد. و طبیعت‌گرایان از همین جریان فکری متأثر بودند. «رینولد» و «درایدن» بر همین نهج تلاش نمودند، «لایب‌نیتس» در نظریه خود به نام «اصول طبیعت و خوبی» می‌گوید:

آهنگ‌های موسیقی همان آمیزه‌های درهم مجموعه‌های بی‌پایانی از «ادراکات مختصر» است که هر لحظه با نظم و ادراکاتی همراهند. هنگام شنیدن طنین آهنگی، روح به طور ناخودآگاه به شمارش و درک ضربه‌ها و صداهای گوناگون مشغول می‌شود و به فهم نسبت‌های ریاضی که انگیزه هم‌آهنگی‌هاست می‌پردازد. روشن است که در این‌جا «لایب‌نیتس» یافت هنری را با ادراک مفهومی یکی دانسته است.

«باوم گارتن»، «بیکن»، «هابس»، «لاک» و «هیوم» هریک به نحوی به این منهج فکری نزدیک شده‌اند.

اما قرابت و یا یکی‌دانستن یافته‌های هنری با ادراکات مفهومی همراه با اشکالات و معضلات اساسی است.

اولاً: درست است که در هنر نوعی کشف حقیقت وجود دارد، اما طبیعتی را که از خلال آثار هنری کشف می‌کنیم، همان طبیعتی نیست که علما از آن سخن

می‌رانند. در علوم و ادراکات مفهومی ما مفاهیم را طبقه‌بندی و ساده می‌کنیم. در هنر ما با آثاری مواجه هستیم که خود فی‌نفسه یک کل هستند. به تعبیری زبان علم در حکم تلخیص واقعیات است ولی هنر تشدید واقعیت است. یعنی در عالم هنر، به شیوه علوم که از مشاهدات مورد استفاده به نتیجه‌ای دست می‌یابد، عمل نمی‌شود. هنر در جست‌وجوی کیفیات و یا علل امور نیست. یک تصور شهودی از صورت‌ها به دست می‌دهد.

ثانیاً: در کار علمی، نگاه عالم تأثیری در علم ندارد. اما در عالم هنر وضع این‌گونه نیست. هر هنرمندی، جنبه خاصی از واقعیت را برمی‌گزیند و وقتی ما چشم‌انداز منتخب یک هنرمند را قبول کردیم، اجباراً به عالم از دید وی نگاه می‌کنیم.

ثالثاً: در کار علمی دوام وجود دارد به این معنا که لحظات در اکتشاف علمی مداخلت ندارد، اما در نگاه هنرمند، تنها یک لحظه است که پرده از رخسار حقیقت برداشته می‌شود.

رابعاً: غنایی که در تجربه زیبایی و ادراک هنری وجود دارد، از نظر تنوع قابل مقایسه با ادراک حسی و مفهومی نیست. به قول شلینگ: «زیبایی عبارت است از بیان و تعبیر متناهی امر نامتناهی».

خامساً در اثر هنری، وقتی پای عقل‌گرایی به میان می‌آید، اصولاً کیفیت کار هنری از بین می‌رود. به نظر برخی از فیلسوفان، عالم هنری اصولاً از عالم ادراکات مفهومی مجزاست، مثل خواب و بیداری. مخصوصاً رمانتیست‌های آلمانی، بر این نظر بودند که مکتب اصالت ادراک، انتزاعی قرن روشنایی، هنر را مسخ می‌کند و به لباس مبدل درمی‌آورد. به نظر آنان، نمی‌توان هنر را از راه تطبیق آن بر قواعد منطقی دریافت. در واقع هنرمند در عالم هنر عرصه‌های عمیق‌تری را درمی‌نوردد. هنرمند حالت آدمی دارد که در خواب راه می‌رود و ناگزیر است راه خود را بدون مداخله عقل و

آگاهی ادراک مفهومی ببیناید و اگر او را بیدار کنیم، قوای خلاقه او را ضایع خواهیم کرد.

این مطلب همان است که افلاطون در رساله ایون متذکر شده است که شاعر نور است و پرنده‌ای سبک‌بال و موجودی مقدس و تا زمانی که به او الهام نشده، نمی‌تواند چیزی ابداع کند و آن‌گاه که به او الهام شود، از خود بی‌خود می‌گردد و دیگر هوشیاری خود را از دست می‌دهد.

سادساً: بین یافتن هنری و درک مفهومی تفاوت جدی وجود دارد، در یافتن، شیء نزد شما حضور دارد، تصور حضور دارد. در مقام بعدی، ما ادراکی مفهومی از آن آرایه می‌کنیم. در علم به عکس آن است، ابتدا تصور شیء همراه با امر کلی آن حاصل می‌شود، بعد یافتن صورت می‌گیرد. به همین دلیل، اثر هنری صیغه فردیت و مشخص‌بودن دارد و علوم و فلسفه همگی صیغه کلی دارند.

بنابراین نمی‌توان به سادگی ادراک هنری را همان ادراک مفهومی دانست. به نظر هیدگر، هنر با تحقق حقیقت Truth و ظهور بطون<sup>۱</sup>، ارتباط دارد. و لازمه آن آراستگی به فضایل و افتادگی در وادی حیرت است. نکته قابل توجهی که وی بدان توجه کرده است در رساله «مبنا یا سرآغاز اثر هنری» است. به نظر او، آثار هنری را نباید هم‌چون اشیاء یعنی «ابژه» که متعلق تأمل نظری است قرار داد. زیرا آثار هنری شیء صرف نیستند. بلکه در اثر هنری (Work) همیشه نشانی از فعل انسان دیده می‌شود. خود کلمه «کار» یا (Work)، این مطلب را می‌رساند، زیرا کار، همواره کار انسان یا خداست. بنابراین هنر یک فصل یا عمل است. یک نوع بیرون‌ساختن است و بنابراین بالضرورة، مبتنی بر علمی است که متعالی از آن است و به آن نظم می‌بخشد و بدون این علم، هنر هیچ توجهی و دلیلی ندارد، و به همین دلیل است که قرون وسطائیان به درستی گفته‌اند، «هنر بدون علم هیچ است» یعنی هنر مسبوق به علم

خاصی است، یعنی هنرمند حتماً در عالمی قرار دارد. صاحب اثر هنری نمی‌تواند بدون یک منظر و بدون عالم، اثری خلق نماید.

آنچه هنر دینی را از هنر غیر دینی جدا و متمایز می‌کند، همین نکته آخر است یعنی عالمی که هنرمند در آن سیر می‌کند و یا به تعبیری علمی که هر بر آن مبتنی است. به همین دلیل در عالم اسلام، هرچا سخن از هنر حقیقی به میان آمده، همیشه همراه با آراستگی، فضایل و تهذیب نفس و ملکات اخلاقی بوده است. به قول شوآن، فیلسوف برجسته:

هنر برای هنر یک اشتباه است و ایس نظر باعث می‌شود که بعضی واقعیت‌های نسبی توجیه کافی خود را در خود داشته باشند، و این اشتباه باعث از بسین بردن اولویت روح است و جانشین ساختن غریزه یا سلیقه به جای آن است و معیارهایی که یا صرفاً ذهنی است و یا کاملاً دلخواه و اختیاری. تعریف و معیارها و قوانین هنر را نمی‌توان از خود هنر یا لیاقت هنرمند، فی‌نفسه به دست آورد. مبانی هنر در عالم روح است، در حکمت و عرفان و علم الهی است... بنابراین اصول ذاتی هنر، اصولاً فرع اصول عارضی مرتبه‌ای بالاتر است. و در جای دیگر می‌گوید:

این امر ما را به این حقیقت بس مهم می‌رساند که هنر دینی اکثراً هدف زیبایی ظاهری را نادیده می‌گیرد. و زیبایی آن بیش از هر چیز از حقیقت معنوی و بنابراین از دقیق بودن جنبه رمزی و تمثیلی آن و نیز از فایده آن برای اعمال آیینی و مشاهده عرفانی سرچشمه می‌گیرد و عوامل سنجش‌ناپذیر ذوق شخصی فقط یک عنصر فرعی است.

و شاید به همین دلیل است که برای دینی نامیدن اثر هنری، نمی‌توان صرفاً به محتوای اثر توجه داشت که صورت اثر هنری نیز باید صورتی دینی باشد. بورکهارت این نکته را با صراحت بیان داشته است که:

این امر که موضوع از یک هزار حقیقتی روحانی مایه گرفته باشد، برای دینی نامیدنش کافی نیست، بلکه باید زبان صوری آن هنر نیز از همان سرچشمه سیراب شده باشد تا بتوان دینی‌اش خواند. هنر مذهبی دوران رنسانس یا باروک به هیچ‌وجه دارای چنین وضع و حالتی نیست زیرا هنر مذهبی از لحاظ شیوه و سبک با هنر به تمام و کمال غیر دینی و عرفی آن دوران تفاوتی ندارد.

در واقع عامل اصلی در تمایز هنر دینی و غیر دینی در شهودی است که هنرمند در تنفس عالم خود، بدان دست یافته است. و این فقط انسان است که عالم دارد. به قول هیدگر:

عالم چیزی نیست که در برابر ما قرار می‌گیرد، عالم امری است غیر شیئی که وقتی تولد و مرگ و بلایا ما را در برابر وجود قرار می‌دهد، در معرض آن هستیم. سنگ، گیاه و حیوان عالم ندارد اما یک زن روستایی عالم دارد.

سؤال این است که این عالم چه خصوصیتی باید داشته باشد تا هنر مبتنی بر آن، دینی محسوب شود. عرفاً معتقدند که نفس انسان دارای دو وجه است، وجهی به جانب خداوند که آن را وجه‌الرب می‌گویند و وجهی به جانب شیطان که بدان وجه‌النفس یا انسانیت نفس گویند.

و در رساله قشیری آمده است:  
دل آدمی همواره معرض خاطری است و خاطر خطایی است که بر ضمائر قلوب وارد می‌شود و گاه به القاء تفکر باشد و گاه با القاء شیطان و یا ممکن است حدیث نفس باشد و یا از قبل حق سبحانه اگر خاطر از جانب ملک باشد، الهام است.

اگر از قبل نفس باشد هواجس است.  
و اگر از ناحیه شیطان باشد، وسواس است.  
و اگر از قبل خداوند سبحانه تعالی نتیجه القاء او در قلب باشد، خاطر حقانی است.

آرزش و زیبایی را صرفاً نا حدّ یک امر تجملی برای نقاشان و شاعران تقلیل دهند.

اما بی توجهی سه هنرهای اصیل دینی در عصر حاضر نمی تواند اصالت های واقعی آن ها را از بین ببرد، و کسانی که به فهم و معرفت زیربنای هنرهای دینی نایل آمده اند به لذتی به مراتب بیش تر از آنانی که به زیبایی ظاهر هنرها توجه دارند، دست یافته اند. چرا که صورت هنرهای دینی همگی دلالت بر رازها و اسرار عالم و آدم دارد. مثلاً رنگ سیاه در هنر دینی، رنگی است که بر حسب تفسیر حکمی و عرفانی دلالت بر ذات دارد. سیاهی گریه بدانی نور ذات است. و بالاترین رنگ هاست یعنی جایی که ما نمی توانیم ببینیم، یعنی آن قدر نور در آن است که چشم قادر به دیدن نیست. از دیدگاه عرفا، پنج عالم داریم که حضرات خمس می نامند. عالم ملک، عالم مثال، عالم ملکوت، عالم جبروت و عالم ذات.

عالم مثال، لاجورد است و عالم ملکوت، طلایی است، عالم ملک، متمایل به قرمز است و بین این رنگ ها هم مراتب هست. همین خصوصیات مبتنی بر عرفان اسلامی و توحید در معماری، خط، نقاشی و موسیقی وجود دارد. تصادفی نیست که اکثر موسیقی دانان بزرگ ایران به هر گونه ای با عرفان مرتبط بوده اند. در واقع موسیقی کلاسیک ایرانی به همین دلیل در مسیر باطنی هدایت شده و به هنری روحانی مبدل گردیده است. حالات معنوی که موسیقی سنتی ایرانی برمی انگیزد، با احوال باطنی عرفانی، پیوند دارد. فهم اسرار هنر دینی بر عهده هنرمندان و فرهیختگان امروز است که بر پشتوانه فکری عظیم خود آگاه گردند و آن را حفظ نمایند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

پی نوشت:

اگر آدمی، عالم هواجس و خواطر شیطانی را انتخاب کند، هنری دارد و اگر عالم خواطر حقانی و خواطر ملکی، عالمی دیگر. لذا دینی بودن و دینی نبودن هنر بستگی به این امر دارد که وجود هنرمند در مظهریت خداوند رحمان باشد و یا در مظهریت شیطان، و یا به عبارت دیگر بسته به این است که سیر آدمی از باب وجه الرب است و یا وجه النفس به قول «شوان»:

هنر دینی بیش از هر چیز مظهر روح است و هنر عرفی مظهر نفس یا نبوغ جمعی،

به جهت همین خصوصیت است که هنر دینی صورت حقیقتی است که آن حقیقت مربوط به ماوراء، عالم صور است. تصویر از حقیقتی است که هیچ گاه خلق نشده است در واقع این همان حقیقتی است که افلاطون به عنوان زیبایی مطلق و یا خیر مطلق از آن یاد کرده است.

البته باید قبول کرد در زمان حاضر احساس چنین زیبایی هایی بسیار نادر رُخ می دهد. نه هنرمند آن و نه مشاهده کننده آن در منظر هستند و این نقصی است که عالم امروز دچار آن است. و آدمی برای ارضای خواطر آشفته خود، با جعل «هنرهای زیبا» خود را سرگرم زیبایی های ظاهری و تحمیلی بدون رمز و راز می نماید شاید به قول «شوان» این امر، بی ارتباط با رشتی اجتناب ناپذیر عصر ماشین که با نهضت صنعتی گسترش فراوان یافته است نباشد و از آن جا که امکان فرار از صنعت ماشینی جدید نیست، مردم این نقص را تبدیل به یک فضیلت کرده اند به زیبایی واقعی و حقیقی امانت می کنند. وی می گوید:

آنان که منافع شان ایجاب می کند که در سلاء عام زیبایی را از بین ببرند، می کوشند تا آن را با کمک تعبیراتی از قبیل «دارای منظره زیبا» و «رمانتیک» بی اعتبار سازند همان طور که برخی می کوشند تا دین را به اتهام متعصب بودن خفه کنند و آنچه را که زشت و ناچیز است به صورت واقعیت جنوه دهند